

پادشاهی نگین انگشتی داشت که می خواست روی آن نقشی ماندگار بگذارد که در روزهای غم افسرده نشود و ناامیدی به سراغش نیاید و به خاطر داشته باشد بعد از هر رنج و دردی، درسی نهفته است و در هنگام شادی که موجب امید و انرژی است، گرفتار غرور نشود و خدا را از یاد نبرد.

تمام دانشمندان اندیشیدند اما فکرشان به جایی نرسید تا اینکه یک فرد فقیری آمد و گفت روی نگین فقط یک جمله بنویسید که یادآور هر دو زمان باشد.  
جمله این بود: این هم بگذرد!

پادشاهی دُرِ ثمینی داشت  
بهر انگشتی نگینی داشت  
خواست نقشی باشدش دو ثمر  
هر زمان که افکند به نقش نظر  
گاه شادی نگیردش غفلت  
گاه اندوه نبایدش محنت  
هر چه فرزانه بود در ایام  
کرد اندیشه ای ولی همه خام  
ژنده پوشی پدید شده آن دم  
گفت: بنگار» بگذرد این هم»